

بخش سی و دوم

بمستی، داشت قصد کشتن من چشم شهلایش

قدش برخواست بهر عذر و زلف افتاد در پایش

() ☆☆☆

بروی چشم تو زلف و بزیر زلف تو چشم بلا و فتنه چه خوش میکشند ناز از هم

(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

کمند زلفش از آن حلقه حلقه گردید دست که مشق حلقه ربانی کند سنان نگاه

(صائب تبریزی) ☆☆☆

ل - چشم و ابرو

چشم مستت شوخی و بیباکی از حد میبرد گر چه می بیند بفرق خویشتن شمشیر را

(کلیم کاشی) ☆☆☆

چشم تو که هست مست و شمشیر بدست خونریز دو غار تکند از هر چه که هست

شمشیر چرا بدست مجنون دادی ؟ باز یچه گرفته ای تو دیوانه و مست

(محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

چشم و ابروی تو دیدند بیماری و رشک چشم تر گس مزه ابروی مه نو مور بخت

(علینقی کمره) ☆☆☆

غیر ابرویت که چشمت را چو مژگان بر سر است

کی کسی پیوسته پاس خطا طر بیمار داشت

(آشوب) ☆☆☆

تکیه بر گوشه ابرو زده چشمت آری ترک چون مست شود دست بشمشیر کند

(سرباز) ☆☆☆

میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود من این میانم شدم گشته این چه کاری بود

(بهار خراسانی) ☆☆☆

بهترین طاقیکه زیر طاق گردون بسته اند بر فراز منظر آن چشم میگون بسته اند

حیرتی دارم ز بنایان شیرین کار و وضع بیستون طاق دو ابروی ترا چو زن بسته اند

(محنشم کاشی) ☆☆☆

ابروان تو طبیعتان دلفکارانند هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند

(ابوالفتح خاوری) (والهی استرآبادی)

درستایش جمال معشوق

بمد چشم تو مصور چو بابرو پرداخت شد چنان مست که بر روی توشه شیر کشید
(شاطر عباس صبوحی)

میان ابرو و چشم تو فرق نتوان داد بالا و فننه ندارند امتیاز از هم
(شاطر عباس صبوحی)

دل ز دستم برده اند اما نمیدانم که برد غمزه بر ابرو اشارت میکنند ابرو و چشم
(بهار شیروانی)

نشسته زیر ابرو خسته چشم یار میترسم نشستی کرده است این نطق و زین بیمار میترسم
(الفت کردستانی)

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ای صبر و تقوی الوداع ای عقل و دین
(کمال خجندی)

نهاده سر بگوش چشم فتنه نمیدانم که با او تا چه رازی باز دارد در میان ابرو
(مخلص شیرازی)

در قفسه خون عاشق ابرو و چشم شوخت که این کمین گشاده گه آنکه آن کشیده
(حافظ)

نمیگویم که بر بالای چنمت هست ابروئی ز بار حسن خم کردیده شاهین ترا زومی
(ملهمی شبستری)

م- چشم و مژه

الفت مژگان چشمش را نگر بایکدگر تا بدست مست بینی خنجر خونریز را
(فخری قاجار)

بچندین دست نتوانست مژگانش بگرداند زافتادن بهر جانب نگاه نیم مستش را
()

مژگان تو بر گشته بهم چشمی ابروی این کافر خونریز بود دشمن مجرب
(سمیدای اشرف)

چشم گیرنده ترا ز چنگل شاهین قضاست مژه بر گشته ترا ز بخت من بی سرو پاسست
(محمد امین خازن اصفهانی)

بخش سی و دوم

دل ز مردم بردن و خود را بخواب انداختن شیوه مزگان عیار و شمار چشم نیست
(صائب تبریزی)

گرچه بیماری از آن چشم سیه میبارد شیر را طاقت سر پنجه مزگانش نیست
(صائب تبریزی)

مژه‌ها را بهم افکنده ز شوخی چشمش دست را کار همین فتنه برانگیختن است
(صائب تبریزی)

نشان صافی شدت است اینکه چشمش را نشد ز ریختن خون دندان مزگان سرخ
(صائب تبریزی)

صاف کشیده هر دو مزگان استاده‌اند

صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده‌اند
()

چشم مستش ز مژه تیر بر آبروی پوست ترک مستی و کماندار حذر باید کرد
(عارف فروینی)

چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بمستی چنان دهد؟
(جمال الدین سلمان)

از آن مزگان او دست دعا بر آسمان دارد که دائم از خدا خواهد شفای چشم بیمارش
(کلیم کاشی)

بمیرم از برای آن خمار آلود چشمانش

که پنداری عمای دست بیمارست مزگانش
(ظاهر وحید)

تهمت سره به آن چشم سیه عین خطاست
سره گردی است که خیزد ز صاف مزگانش
(صائب تبریزی)

مرا افکنند در دریای غم نیلوفری چشمی

که چون خورشید عالم تاب ز ریختن مزگانش
(صائب تبریزی)

در ستایش جمال معشوق

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بيمارت هزاران درد بر چینم
(حافظ) ☆☆☆

دو چشم مست تو خوش میکشند ناز از هم نمیکنند دوبد مست احتراز از هم
شدی بخواب و بهم ریخت خیل مژگانت کشای چشم و جدا کن سپاه ناز از هم
(شاطر عباس صبوچی) ☆☆☆

همچو مژگان هر دو عالم را بهم انداختست

از اشارتهای پنهان چشم بازیگوش تو
(صائب تبریزی)

پریزاد است مژگانت کسه از چشم گرفته در بغل آه-وی وحشی
(صائب تبریزی) ☆☆☆

ن - چشم و لب

گر سیه چشم تو یکشهر کشد در مستی لعل جانبخش تو از بوسه دهد تاوانرا
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

پسته‌ها را لعل میگوننت گریبان چاک کرد تلخ شد از چشم شوخت خواب بر باد امها
(صائب تبریزی)

چشم مست و لعل میگوننت را ز کوتی لازمست

از خمار آلودگان گاهی خیر باید گرفت
(صائب تبریزی) ☆☆☆

غلام زرگس مست تو تاجدارانند خراب بساده لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند
(حافظ) ☆☆☆

س - در وصف خال

بر صفحه عندار تو از نقطه های خال کرد دست کلک صنم نشان بوسه گاهرا
(صائب تبریزی) ☆☆☆

بگوشه لب او خال دیدم و گفتم که پاسبان شکر کرده اند هندو را
(زرگر اصفهانی) ☆☆☆

بخش سی و دوم

خال سیاهت از اثر دود آه کیست ابن نوردیده کو کب بخت سیاه کیست

(لسانی شیرازی) ☆☆☆

خال مشکین که بر آن گوشه لب بنشسته است

مگسی هست که در پیش رطب بنشسته است

(فرصت شیرازی) ☆☆☆

زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد نقطه لعل تو از چیست که بالای لبست؟

(شاطر عباس صبوخی) ☆☆☆

زلف و خال دانه و دام دلست با چنین دل زندگانی مشکلت

(عارف قزوینی) ☆☆☆

شد گوشه نشین خال تو در کنج لب آری کار همه دلسوختگان گوشه نشینی است

(بیدل کرمانشاهی) ☆☆☆

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کردند آنست که دامست

(صافی اصفهانی) ☆☆☆

نقطه ای کز مشک تر بر لعل جانان منست هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

(شیخ ذوالنون قزوینی) ☆☆☆

خال بر روی تو سحر است از آن چشم سیاه ورنه هر گرمگسی بر سر آتش نشست

(فیض دکنی) ☆☆☆

گوشه کبران زود در دلها تصرف میکنند بیشتر دل مبرد خالی که در کنج لبست

(صائب تبریزی) ☆☆☆

بر چهره سپید تو خال سیاه چیست بنشسته است شاه حبش بر سرور عاج

(دهقان اصفهانی)

اندر بهشت عارضت خالی چو گندم هست کو

هم راه آدم میزند هم هوش حوا میبرد

(دهقان اصفهانی) ☆☆☆

گندم خال تو شد رهن آدم ز بهشت جعل کردند گناهی و بآدم بستند

(محقق) ☆☆☆

درستایش جمال معشوق

خال بیجا بکنار لب او کرده وطن نقطه‌ای گر غلط افتاد مکیدن دارد
(محمد علی سلیم)

آن خال که دیده بر رخت میبیند زاغیست که جز بر گلی تر نشیند

نی نی غلظم که در گلستان رخت هندو بچه‌ای برهنه گلی میچیند
()

خال بر رخسار جانان هیچ میدانی که چیست

زنگی ای در باغ جنت باغبانی میکند
()

خال زیر لب تو بیجا نیست نقطه‌ای زیر لب ضرور بود
()

بهدانه ایست خالت افتاده بر بنا گوش باید که گوشداری ز آسیب روزگارش
(انیرالدین اخیسکنی)

زلف او فتنه و خط آفت و خالست بلا آه از آن روز که این هر سه دهد دست بهم
(صائب تبریزی)

بر لب لعل روان بخش تو آنغال سیاه همچو داغیست که باشد بدل خونینم
(فرضت شیرازی)

من بگندم خوردن از خلد برین بیرون نرفتم

دانه خال تو رخت افکند در این خاکدانم
(غبار همدانی)

اختر برج سعادت مرکز پرگار حسن نغم آه آتشین با خال عنبر بوست این
(صائب تبریزی)

خال بکنج لب یکی طره مشکفام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
(محمد تلیخان کازرونی) (صحبت لاری)

نقطه از خامه نقاش ازل افتاده بر گلستان رخت یا تو بعمدا زده‌ای؟
(عارف)

بخش سی و دوم

تاتو بر برک سمن نقطه سوید از ده ای در سوید ای دلم آتش سو دا زده ای
 ()

بر آن لب خال مشکین چیست نقاش ازل گو با

ز کار خویش چیز را که خوش کرده نشان کرده
 (طالب کلیم)

دانه خال سیه در کنج لب دانی که چیست

هندو تیرا رهن چاه ز نخدان کرده ای
 (عرفی شیرازی)

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب اعش که گویی بر لب آب بقا بنشینه هندوئی
 ()

ع در وصف بینی

بینی است در میان ابروی چون الف زیر دون که بر سر میم مصور است
 یا متصل بزیر دو طاق زمر دین از سیم خام بسته تون دو پیکر است
 ()

بینیت شاخ نرگس است ای یار رُست زو آن دو نرگس بیمار
 (جوهر سنگه جوهر هندی)

ما بین دو عین یار از نون تا میم بینی ز الف کشیده بر صفحه سیم
 نی نی غلطم کسه از کمال معجز انگشت نبی است کرده مه را بدو نیم
 (کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

بینی دلفریب تو بر عارض چو سیم انگشت مصطفی است که کرده نور دو نیم
 (محمد حفیظ قضا)

یدر قدرت ستونی بسته سیمین بزیر آن دو طاق عنبر آگین
 (محمد حفیظ قضا)

درستایش جمال معشوق ف - در وصف لب

در آن گلشن که گوید غنچه حرفی از لب لعلش

صبا سازد لب از در شبنم دهانش را

☆☆☆ (خالص هندی)

چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا هر دو جانبخشند اما این کجا و آن کجا

☆☆☆ (حیدر طهماسبی)

از لعل تو تنها نه خرابست بدخشان ویران شده این دو عقیقند بمنها

☆☆☆ (مهری هراتی)

چون خامه در محبت هم بسکه یکداند از هم نمیکند دو لبش را سخن جدا

☆☆☆ (صائب تبریزی)

توان تا حشر بوی خون شنید از خاک ترکستان

بجوش آورد از بس لعل او خون بدخشان را

☆☆☆ (صائب تبریزی)

قدر یا قوت لب او را که میداند که چیست جوهری قیمت نداند گوهری نادیده را

☆☆☆ (صائب تبریزی)

ترسم از دور بچشمش بخورند اهل نظر بسکه چون خواب بهاران لب او شیرینست

☆☆☆ (صائب تبریزی)

در هوای لب یا قوت فروغ تو سهیل اشک گرمیست که از خاک یمن آمده است

☆☆☆ (صائب تبریزی)

گر بگل گیرد در میخانه ها را محنت

ما خمار آلودگانرا آن لب میگون خوشست

☆☆☆ (صائب تبریزی)

ای خنده زده لعل تو بر حقه یا قوت یا قوت لب لعل تو مرجان مرا قوت

یا قوت لب لعل تو چون قوت روانست یا قوت بود نسام لب لعل تو یا قوت

درستایش جمال معشوق

- با کلاک قضا کاتب صنع از خط یا قوت
خوش بر لب لعل تو نوشتست که یا قوت
قربان وفاتم بوفاتم گذری کن
تا بوت مگر بشنوم از رخنه تا بوت
() ❖❖❖
- آنروز که تقسیم شود چشمه کز تر
من لعل تو نوشم که مراد دلم اینست
بهبوای لب لعل تو صنم زاهد شهر
تو به بشکسته و در میکند ساغر زده است
(با نو مهر ارفع جهان بانو) ❖❖❖
(همای شیرازی) ❖❖❖
- روزه میدارم و افطارم از آن لعل لبست
آری افطار در طب در رمضان مستحبست
می همیشه خوانند لعلت را و من در حیرتم
(فریدون حسین میرزا صفوی) ❖❖❖
- زانکه می نامخت و شیرینتر لبست از شکر است
بیدل کرمانشاهی) ❖❖❖
- بیاد لعل لبست حال ما دگر گونست
کسیکه باده ازین جام میخورد چو نیست؟
یا قوت ز لعل لب شیرین سخن تو
چون چهره خجسته زده هر لحظه بر نگیست
(وصال شیرازی) ❖❖❖
(صائب تبریزی) ❖❖❖
- لبت را آب حیوان گفتم اما
چسب جای آب کآن ماء معین است
لبت ز خنده امک بر جراحت جان ریخت
امک ز تنگی جناز لب نمکدان ریخت
(برهان) ❖❖❖
- بجز لب تو کزو گفتم شکرین خیزد
که دیده لعل کز جوی انگبین خیزد؟
چون لب ساغر لب شیرین شور انگیز او
بسکه جان بخش است بوسیدن تماشامیکند
(قاآنی شیرازی) ❖❖❖
(قاآنی شیرازی) ❖❖❖
- گوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون
تیغ نورشید اگر خون بدخشان ریزد
(شکوهی همدانی) ❖❖❖

بخش سی و دوم

چه آبتی تو مگر ساحر یکه شاه و فقیر هر آنکه دید لبیت بوسه ای گدائی کرد ؟

(محسن شمس ملک آرا)

لب خود بر لبش پیوستم از بس تشنه و صلح

که شفته الوچو پیوندی بود آبتی دگر دارد

(میر یحیی شیرازی)

دهان غنچه بدوزد نسیم باد صبا لبان لعل تو وقتی که ایتسام کند

(سعدی)

لب او بینی گوئی که کسی زیر عقیق

بمیان دو گل اندر شکری پنهان کرد

(مهرداد ابن صالح هروی)

گر به باد لب او جام دهد باده فروش

توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود

(طبعی قزوینی)

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد

تند شد باد صبا بردهنش محکم زد

(سید باقر سمنانی)

منکه صد میخانه میگردم تهی در یکنفس

ز آن لب میگورد دهانم باز چون پیمانه ماند

(صائب تبریزی)

لبهای می آلود بلای دل و جانست

ز آن تیغ حذر کن که بخون تر شده باشد

(صائب تبریزی)

دل بنظر آید او شد که دگر باز آید

آب گردید در آن لعل کهر بار بماند

(صائب تبریزی)

تهجره ای که لعل تو در کائنات ریخت

در ساغر فلک شفق صبح و شام شد

(صائب تبریزی)

لب لعل تو بدین آب نخواهد ماندن

دور فرمادهی خاتم جم میگردد

(صائب تبریزی)

لعل سیرابش کجا دارد غم لب تشنگان

چشمه حیوان کجا یاد سکندر میکند

(صائب تبریزی)

میبرد در روز روشن ره بآن تنک دهن

در شب تاریک هر کس رشته در سوزن کند

(صائب تبریزی)

در ستایش جمال معشوق

نه از نازست اگر کم حرف افتادست لبهایش

قلم چون تنك شوق افتسد رقم زو دیر میریزد

(صائب تبریزی)

تابکی از لب میگون تو ای بی انصاف

روزی ما لب خمیازه مکیدن باشد؟

(صائب تبریزی)

انحصار شکر و قند بود در لب تو

گرچه آن قندد گر باشد و این قند دگر

(رعدی تبریزی)

شیرینی زیاد دل از کار میبرد

بُرد دهان مگیر لب همچو قندخویش

(خاطری)

اگر گویم نمک لعل لب را

تو را هجو ملیحی کرده باشم

(نجات)

چنین که وصف لب میکنم عجب نبود

اگر زخامه رسد طعنه ها بنیشکرم

(وصال شیرازی)

لب شیرینت از فرهاد دیدی

بقربان تو و کردی جای شیرین

(دولتشاه ناجار)

لبان لعل تو با هر که در حدیث آید

براستی که ز چشمش بیوفتد مرجان

(سمدی)

ما خود ز ندامت سر انگشت گزیدیم

تا روزی دندان کسه باشد رطب تو

(باباقفانی)

حدیث لعل تو میرفت در حدود یمن

عقیق را ز حیا سرخ گشت پیشانی

(نجیب الدین جرفادقانی)

از دل یا قوت آه سرد بر آرد

این لب لعل گهر فشان که توداری

(صائب تبریزی)

منت خشک چرا میبری از آب حیات

تو که قدرت بلب خویش مکیدن داری؟

(صائب تبریزی)

نگین خاتم لعلت اگر بدست آید

به نیم جو نخرم خاتم سلیمانی

()

چو ذکر لعل لب میکند خرد گوید

حدیث یا شکرست اینکه در دهان داری

(حافظ)

ص - در وصف دهان

چون بسته که گیرد شکرش تنک در آغوش

در قند نهان کرده دهان تو سخن را
(سعیدای اشرف)

پیش آن کان ملاحات دهن خوبان چیست
در نمکزار چقدر است نمکدانی را
(صائب تبریزی)

گرد دهن تنک تو کردم که نمود دست
شیرین بنظرها سفر تلخ عدم را
(صائب تبریزی)

ذاتگونه که از هیچ بسازند سخن را
از پیر نوهم ساخت سخن سازد دهن را
(ملاحامد بهبهانی)

بر زبانهاست که آشوخ دهانی دارد
ورنه این اصل ندارد سخن افواهیست
(خواجه امان)

با اینهمه تنگی که نصیب دهن اوست
داغم که چراروزی ارباب هنر نیست
(کلیم کاشی)

بتکلم بگشا نقطه موهوم دهان
تا همه خلق بدانند ترا هم دهندست
(مشعوف قاجار)

دهنت یکسر موئیست بهنگام سخن
اثر موی شکایی تو در وی پیدااست
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

دهنت تنگتر از خانه مور
دل من تنگتر است از دهنت
(فتحعلیشاه)

دهان تنگ تو گویا که نون تکوینست
که در حدیث در آید ولیک پیدانیمست
(سعدی)

علت آنستکه که که سخن میگوید
ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد
(سعدی)

در ستایش جمال معشوق

دهان تنك شیرینت مگر مهر سلیمان است که نقش خاتم اعلیٰ جهان زیر نگین دارد
 (حافظ) ❀❀❀

بخنده هر که ببیند دهان او گوید وجود نقطهٔ موهوم را بهر هن کرد
 (ریاض بروجردی) ❀❀❀

بطنز گفتم بشگفته غنچه چون دهنت خنده گفت کجا غنچه این دهن دارد
 (افسر سبزواری) ❀❀❀

غنچه را پیش دهانش چو صبا خندان بافت

آنچنان بر دهنش زد که دهن خونین شد
 (ناصر علی نصیر) ❀❀❀

میخواست کند غنچه بشگفته دهن باز وصف از دهن تنك تو کردیم حیا کرد
 (فرست شیرازی) ❀❀❀

پیش دهنت پسته ز تنگی زده لاف ز آنست که هر کس دهنش پاره کند
 (سنای اصفهانی) ❀❀❀

با دهانت نتواند ز ملاحظت دم زد پسته هر چند که خود را بنمک شور کند
 (غنی کشمیری) ❀❀❀

شیرین لبان که شور بهالم فکنده اند در یوزهٔ نمک ز دهان تو میکنند
 (صائب تبریزی) ❀❀❀

بحیرتم ز دهانت که نیست هیچ وز وصفش زمانه پُر شد و حاجت بود بدقت دیگر
 (وصالی شیرازی) ❀❀❀

نیمهٔ دینار را ماند دهان تنك او در دل تنگم فکند آن نیمه دینار نار
 (امیر معزی) ❀❀❀

یکی به پسته خندان نمود وصف دهانش گشود نقطهٔ موهوم و خنده کرد به پوشش
 (خسروی فاجار) ❀❀❀

دهان او معنائیست مشکل بزور بوسه ها خواهم گشودن
 () ❀❀❀

دیدم دهنی و رفتم از هوش دیدی که بهیچ مرده بودم
 () ❀❀❀

بخش سی و دوم

- کردی خنده نقطه موهوم را دونیم ای مبطالی کلام حکیمان دهان تو
 () ***
- روزی که بسته دید لب همچو قند او شد خنده زهر در دهن نیمخند او
 (صائب تبریزی) ***
- تشبیه دهانت نتوان کرد بفتحه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
 (حافظ) ***
- گرنگوتی سخن از ناز بمن معذوری که نداری دهنی تا که بگوتی سخنی
 (بهار شیروانی) ***
- عقل در کار تو ای تنگ دهان حیرانست کرده ای کشور دل ضبط باین بی دهنی
 (ملاذهنی) ***

ق - در وصف دندان

- دندان اوست خوشه پروین در خوشاب یاد در صدف چکیده تگرگی مقطر است
 () ***
- از فروغ رشته دندان گوهر بار او چشم من دائم بگردار صدف بر گوهرست
 () ***
- دست و لب میگذرد از رشک دهان تو صدف تنها به کام صدفت رشته دندان بسند
 (محقق) ***
- در دانت بقطره های شبنم مانند کار در دهن غنچه خندان افشند
 (ابن یسین) ***
- حدیث از در دندان او شنید صدف کهر چو شبنم گل آب گشت در دهنش
 (شفیعای اثیر) ***
- در آن درج دهان در های دندان چو شبنم در میان غنچه خندان
 (کلیم کاشی) ***
- تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز که تو در آب خضر لؤلؤ لالا داری
 (ابن حسام) ***

در ستایش جمال معشوق

ر - در وصف لب و دهان و دندان

گرانیها ترش از دُر همین نه دندانست دو سرخ لعل لب او فزون ز مرجانست
(گرامی)

لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست قدت و سرو و میان تو موی و گردن عاج
دهان تنک تو داده بآب خضر بقا لب چو قند تو برد از نبات مصر خراج
(حافظ)

در دُرچ دُر عقیق لب لعل جان نهاد جنسی نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفل ز لعل بر در آن دُرچ زد لب خالت ز عنبر آمد و قفل بر آن نهاد
(سلمان ساوجی)

ز آن لعل لبان و دُر دندان دندان طمع نمی شود کند
(والة اصفهانی)

از صفای لب او خوبی دندان پیدا است گوهر هر کسی از باده پدیدار شود
()

دندان تست قطره شیر و لب شکر در کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیذ
(آصفی هروی)

تورا است لعل بدخشان و در میان گوهر میان لعل چرا کرده ای نهان گوهر
(ظهیر قاریابی)

دورشته دُر دندان چون از لب بتابد گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

دل دو نیمست ز لعل لب جان پرور او باز ماندست دهان صدف از گوهر او
(صائب تبریزی)

ش - در وصف گوش و بنا گوش

گوشش از بار دُر گران گشتست نشنود ناله حزین مرا
(امیر خسرو دهلوی)

گرد آن معراب ابرو نیست مارا راه حرف از دعا گوین آن صبح بنا گوشیم
(صائب تبریزی)

بخش سی و دوم

با خبر باش دلی از خم زلفت نبرد در گوش تو یقینی است که در عالم نیست
(صائب تبریزی)

تا بفکر گوشوار آن سیمبر افتاده است پیچ و تاب رشته در جان گهر افتاده است
(صائب تبریزی)

رخسار تو گلست و بنا گوش یاسمن گل در میان دام و سمن زیر چنبر سمت
(امیر معزی سمرقندی)

شیرانوار تجلی را چو میکردند صاف درد او مهتاب و صاف او بنا گوش تو شد
(شوکت بخارا می)

گفتم در گوش تو مرا خسته جگر کرد

بشنید ازین گوش و از آن گوش بدر کرد
(باری)

حلقه گوش ترا هر که بدین لطف بدید حلقه بندگی گوش تو در گوش کشید
(ملا جامی)

ز خورشید بنا گوشت که باشد طالع خوبی

سرشاک شوق در چشم گهر گردیدنی دارد
(سراج المحققین)

نازکی و لطف دزدید از بنا گوش تو در غوطه ها دادند در آب آن گش آو بختند
(کمال خجندی)

بر بنا گوش تو دانی چیست شکل گوشوار ماه را مانند که آینهش ز پروین کرده اند
(وصال شیرازی)

آفتاب از ماه نو کاسه د بوزه بکف نور از آن صبح بنا گوش گدائی دارد
(صائب تبریزی)

مگر ز صبح بنا گوش یاز نور گرفت که بوی یاسمن از ماهتاب بیاید
(صائب تبریزی)

دلکشتر ز تماشای بنا گوش تو نیست صبح هر چند دم عقده گشائی دارد
(صائب تبریزی)

بخش سی و دوم

بر آن بیاض بنا گوش گوشواره در ستاره ایست که در صبحگاه می لرزد

☆☆☆ (صائب تبریزی)

کو کبست از در گوش و از لطافت هر سحر

میکند با آفتاب از یک گریبان سر بدر

☆☆☆ (ریاضی)

کسیکه دیده بنا گوش اوشبی در خواب نیایدش بنظر برگ یاسمن نازک

☆☆☆ (طالب آملی)

از بنا گوش و خط سبز تو بس در عجبم کز کجا برگ گل مشک تر آورده برون

☆☆☆ (شاطر عباس صبوحی)

اشتیاق حلقه گوش تو در صلب صدف در گهرها پیچ و تاب ریسمان انداخته

☆☆☆ (صائب تبریزی)



ت - در وصف ز نخدان

لب عقیق بدنجان گرفته است سهیل ز دور دیده مگر سبب آن ز نخدانرا

چه ساده ام که بدست تهنی طمع دارم که پر ز بوسه کنم آن چه ز نخدانرا

☆☆☆ (صائب تبریزی)

بز نخدان تو هر کس که نگاه اندازد گر بود خضر دل خویش بچاه اندازد

☆☆☆ (صائب تبریزی)

رگ جانها بهم بیوسته شد زلف پریشان شد

لطافتهای عالم گرد شد سبب ز نخدان شد

☆☆☆ (صائب تبریزی)

رنگ و بوئی که از آن باغ جنان رنگین بود

گرد کردند و بان سبب ذفن بخشیدند

☆☆☆ (صائب تبریزی)

ماسبک روحان بیوی سبب غیب زنده ایم سبزه ما آب از چاه ز نخدان میکشد

☆☆☆ (صائب تبریزی)

یکبار کند هر ثمری گل ز لطافت در هر نظری سبب ز نخدان تو گل کرد

☆☆☆ (صائب تبریزی)

درستایش جمال معشوق

چون سرو قمریان همه گردن کشیده‌اند در آرزوی طوق گلو سوز غبغبش
(صائب تبریزی)

بآب میبرد و تشنه باز میآرد هزار تشنه چگر را چه ز نخدانش
(صائب تبریزی)

نکیه بر عقل مکن پیش ز نخدان بتان که در این چاه مکرر بعضا افتادم
(صائب تبریزی)



ث - در وصف گردن

از لطافت میتوان چون شمع در فانوس دید از بیاض گردن او شعله آواز را
(والی بختیاری نجفقلی بیگ)

این لطافت نیست هرگز میوه فردوس را میتوان چیدن بلب سبب ز نخدان تو را
(صائب تبریزی)

چون گلوی شیشه موج باده گلرنگ را میتوان دید از بیاض گردن او بیحجاب
(صائب تبریزی)

هر کس بیاض گردن او را ندیده است افسانه ای ز صبح قیامت شنیده است
()

از بیاض گردنش پیدا است خون عاشقان میشود بی پرده می چندا نکه میناناز کست
(صائب تبریزی)

بیاض گردن او در کتابخانه حسن سفینه است که حاجت با انتخابش نیست
(صائب تبریزی)

بر بیاض گردن او خدای دیدم سوختم کاین نشان انتخاب از دیده گستاخ نیست
(صائب تبریزی)

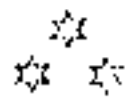
بیاض گردن او دست من ز کار برد بیاس خوش قلم از دست اختیار برد
(صائب تبریزی)

بر بیاض گردن او نقطه ای از خال نیست از لطافت این ورق افشان نمیگیرد بخود
(صائب تبریزی)

این آهوان که گردن دعوی کشیده‌اند گویا بیاض گردن او را ندیده‌اند
(صائب تبریزی)

بخش سی و دوم

صبح با خورشید تابان چون شود دست و بغل از بیاض کردن و رخسار جانان باد کن
(صائب تبریزی)



خ - در وصف بدن

دیدم از چاک گر بیانش صفای سینه را من گمان کردم که دارد در بغل آئینه را
(صائب تبریزی)

بدن نازک او بسکه لطیف افتاد است خار در پیرهن از رشته جانست او را
(صائب تبریزی)

میدهد رخنه دیوار ز گلزار خیر لطف اندام تو از چاک گریبان پیدا است
(صائب تبریزی)

همچو آبی که نمایان بود از پرده لعل تن سیمین تو از جامه گلگون پیدا است
(صائب تبریزی)

غیر از تو ای نگار ز سیمین بران کراست در پیرهن تنی که به صد جان برابر است ؟
(صائب تبریزی)

دل روشن گهران فلکی آب شد دست تا چو تو دلیر سیمین بدنی ساخته اند
(صائب تبریزی)

جمعی که در کمینگه صبح قیامتند آن سینه را ز چاک گریبان ندیده اند
()

در پیرهنش بدن تو گویی شمعی است که پیرهن ندارد
(فکر لاریجانی)

نظر تا بر صفای آن شکم بود نگه را لغزشی در هر قدم بود
()

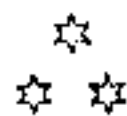
ز چاک سینه آن ماه سیمین پیدا است سفیدی که سیاهی به آفتاب زند
(شفیعی کیلانی)

رسیده است بجایی لطافت بدنش که از نسیم بود داغدار پیرهنش
(صائب تبریزی)

سینه اش از بسکه باشد نرم و صاف بوسه از لغزش ناستند تا بناف
()

در ستایش جمال معشوق

- چنانکه شمع فروزان نماید از ناقوس فروغ سینه اش از پیرهن بود روشن
 ☆☆☆ (مظهر تبریزی)
- ز چاک پیرهن اندام نازکش مانند چو عکس برک گل اندر میان آب زلال
 ☆☆☆ (شاطر عباس صبوحی)
- بسینه ام چو گریبان هزار چاک افتاد چه سینه بود که من دیدم از گریبانی؟
 ☆☆☆ (امیر همايون اسفراینی)
- شمع گریباتو کند دعوی نازک بدنی کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی
 ☆☆☆ (فطرت)
- خوش آنکه چاک گریبان بنواز باز کنی نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی
 تو با کدامن و من راند پیرهن چاکم عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
 (امیدی طهرانی)



ذ - در وصف پستان

- دو پستانش دولیمو پر ز نور است بسختی و صفائی چون بلور است
 ☆☆☆ (امیر خسرو دهلوی)
- ناز پستان تو بزد آب ترنج بغداد ز نعت هم ز نظر سیب صفاهان انداخت
 ☆☆☆ (دهقان اصفهانی)
- هیچ میدانی سیاهی از چه در پستان اوست حقه حسنست مهر عشق بروی کرده اند
 ☆☆☆ (عزیز)
- بالیده دو پستانش بر آن قامت نوخیز چون تازہ نهالی که نخستین ثمر آرد
 ☆☆☆ (شمس الدین فقیر)
- دو پستان هر یکی چون قبه نور حبابی خاسته از عین کافور
 ☆☆☆ (ملا جامی)
- پستان یار در خم گیوی تابدار چون گوی عاج در خم چو گان آبنوس
 ☆☆☆ (سعدی)
- سفید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف سفید و گرد و لطیفست مر ترا پستان
 ☆☆☆ (سروش اصفهانی)

بخش سی و دوم

مانند دو گوی زرد و پستان آسوده ز دستبرد چو گسان
(شمس الدین فقیر) ☆☆☆

دوبستانش زچاک بیرهن دیدم بدن گفتم تماشا کن که سروناز بار آورده لبوئی
() ☆☆☆

چگویم حرف از پستان آن حور چو نو دولت بسی سرسخت و مفرور
دو نار تازه هر يك نونهالند دو برج قلعه حسن و جمالند
() ☆☆☆

ض- در وصف کمر

پیچد بسر خامه اش از تاب کمر مو مشکل که مصور کشد آن موی میانرا
(مهری هراتی) ☆☆☆

از کف دست اگر موی برون میآید میرسد دست بموی کمر یار مرا
(صائب تبریزی) —————

کسی بموی نیار بختت خرمن گل غم میان تو دارد پیچ و تاب مرا
(صائب تبریزی) —————

مصرع برجسته خود را مینماید در غزل پیچ و تاب زلف را موی کمر پوشیده است
(صائب تبریزی) —————

ز فکر چون میان توره توان بردن ؟ که راه فکر بیار یکی میان تو نیست
(صائب تبریزی) ☆☆☆

در وصف میانت سخن موی نکنجد صد نکته بار بکتر از موی میانست
(زرگر اصفهانی) ☆☆☆

اندیشه ای که گم شود از لطف در ضمیر گردون بلطف با کمرت در میان نهاد
() ☆☆☆

طرفه آنستکه که گم کمری می ندد ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد
(سعدی) ☆☆☆

تار موئیست میان تو و مضمون بسیار کمرت معنی بگریخت که بستن دارد
(علوی) ☆☆☆

درستایش جمال معشوق

دیدم میان یار ندیدم دهان یار نتوان بهیچ دید چو در دیده موفتاد
(غنی کشمیری)

از کمر بند مرصع شد میان او نهان هر که باید دولتی خود را چرا گم میکند
(سعیدای اشرف)

در تو هر چ آن بود اسباب نگوئی همه هست
جز دهان و کمر آنهم عدمی به ز و جود

میانت را و موی را دو صدره گر بیمائی میانت کمتر از مویی و مویت تا میان باشد
()

هر عضو تنت ساده تر از عضو دیگر بود مویی که بر اندام تو دیدیم کمر بود
(طالب آملی)

از آن دوزلف نوزانوی خویش خم گرد دست
که پیش موی میان مشق پیچ و تاب کند

این شیوه ها که من زمیان تو دیدم ام مشکل بهمد عبارت نازک ادا شود
(صائب تبریزی)

وقت ناز کمتر از آن موی میان گرد دست
رحم اگر بر دل صد باره ما خواهی کرد

پیش از آن کاین دل صد باره بریشان گردد
(صائب تبریزی)

فکر شیرازة موی کمری باید گرد
(صائب تبریزی)

تا بان موی میان کس نتواند ره برد زلف مشکین ترا تا کمر آویخته اند
(صائب تبریزی)

تقصیر میانش ز خم و پیچ ندارد حرفیست که گویند الف هیچ ندارد
(صائب تبریزی)

در جامه گلگون کمر نازک آنشوخ از لعل بود همچو رک لعل نمودار
(صائب تبریزی)

بخش سی و دوم

فکر آنموی میان نگذاشت در من زندگی درد پنهانی بود از دردها جانکاه تر
(صائب تبریزی)

میکنند چون موی آتش دیده مشق پیچ و تاب رشته زنار از شرم میان لاغریش
(صائب تبریزی)

میبرد چشم جهان در طربش چون مه عید تاکرا چشم فتد بر کمر لاغر تو
(صائب تبریزی)



ظ - در وصف دست ساعد

بدا من میرسد چاک گریبان کلمه دارانرا بهر محفل که دست آن نگارین میشود پید
() ☆☆☆

پشت و روی بتان چینی را پشت دست تو پشت پا زده است
(فلندر) ☆☆☆

سازی باستین زچه مستور پشت دست ای روی دست از گل و از نور پشت دست
(مخلص کاشی) ☆☆☆

آنجا که ساعد تو بر آید ز آستین غلمان رود زدست و گرد حور پشت دست
(صائب تبریزی)

بی شک و شبهه شمع ساعد تو از دو فانوس آستین پیدا است
(صائب تبریزی) ☆☆☆

ای فتنه بدور چشم مشت شده فوج حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج
پیدا است ز چین آستین ساعد تو چون سینه ماهی که نماید از موج
(علیرضا تجلی) ☆☆☆

زدست برد دلم را صفای ساعد او گواه عاشق صادق در آستین باشد
(مخلص نرانی) ☆☆☆

مانی چو نقش آن بت بدمست میکشد چون میرسد بساعد او دست میکشد
(شوکت بخارانی) ☆☆☆

فیاسی میکنند این ساده لوحان از بدو بیضا قماش ساعد سیمین جانان کس نمیداند
(صائب تبریزی)

انصاف آسمان که کدامین نکوتر است یا روی افتاد تو یا پشت دست یار
(صائب تبریزی) ☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

- میان آستین بازوی آن حور چو در فانوس روشن شمع کافور
 (همایون) ***
- دست بر رخ گرفت و سوخت مرا نیست این سوختن ز حکمت دور
 هر کجا او فتد بسوزاند عکس خورشید از بس بلور
 () ***
- تمام فهم نکردم که ارغوان و گلست در آستینش یادست و ساعد گلغام
 (سعدی) ***
- دیدیم ساعد تو و دادیم دل ز دست ماهر چه میکشیم زدست تو میکشیم
 (آشوب) ***
- ساعتت را بنظر دیدم و از کار شدم باز ای شوخ بدست تو گرفتار شدم
 () ***
- ساعد تو شمع کافور است باشاخ بلور یا شعاع مهر انور باید و بیضاست این
 (کنگاپرشاد بدر) ***
- دستان که تو داری ای پربروی بس دل ببری بمکسر و دستان
 (سعدی) ***
- ز شوق بوسه دست تو غنچه گل گردد چو سوی شاخ بری دست بهر گلچیدن
 (معیت فعی) ***
- دستی از پرده برون آمد چون عاج سفید گشتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه
 پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه
 (کسانی مروزی) ***
- دیدم آن دست و دست شد پایم وه چه سر پنجه چه بازوئی
 (سرمد) *
 *
 *

غ - در وصف پا و ساق پا

- صفای ساقش از شلوار پیدا چو شمعی کش بفانوسی بود جا
 (طاهر وحید) ***
- لطافت آنقدر دارد که هنگام خرامیدن توان از پشت بایش دید نقش روی قالیرا
 (صائب تبریزی) ***

در ستایش جمال معشوق

- پیش ساق نرم صاف و ساده‌ات شیر ماهی مشت خاری پیش نیست
 () ☆☆☆
- ساق نورانیش در پیراهن رنگین او شمع کافورست در فغانوس روشن کرده‌اند
 () ☆☆☆
- رود هر جا سخن ز آن ساق بر نور فتد آتش بجان شمع کافور
 (غنیمت) ☆☆☆
- شرمش از ساق تو آید که خرامی چون کبک
 اینهمه جلوه بی جلوه که دارد طاووس
 (فرصت شیرازی) ☆☆☆
- هر که ابروان و سافت بکنظر افتاد گفت عاج را پیوند افتادست با شاخ بقم
 (سیف‌الدین اعرج) ☆☆☆
- ساق سیمین او بلورینست گر غلط گفتم بگردن من
 () ☆☆☆
- بلورین ساق او داده گواهی که حسن اوست از همه تسا بهماهی
 بگرد این سخن پروانه سازم
 که شمع ساق زد آتش بجانم
 () ☆☆☆